

شعرهای رضا راضی

در ایران، در ترکیه و در کانادا



نویسنده: رضا قهرمانی دولاما

نام کتاب:

شعرهای رضا راضی در ایران، در ترکیه و در کانادا

نویسنده: رضا قهرمانی دولاما.

ملقب به: (رضا راضی)

شهر و کشور: ونکوور کانادا.

www.worldpeacebook.net

Email address: rizadolama@gmail.com

Date of version: 20, 03, 2021. international date of world society.



خدا چیست یا کیست؟

هرچه که، دیده شود، یا نشود، پدیده است.	هرچه که، دیده شود، یا نشود، پدیده است.
"آفرینش، یا ارتعاش"، سازنده، پدیده است.	ارتعاش، عامل موج، موج عامل، پدیده است.
روح و ذهن، روان و جسم، حافظه هم، پدیده است.	روح و ذهن، آگاهی و، دانش هم، پدیده است.
شیطان و ملک، جن و شَبّه، دیو هم، پدیده است.	یزدان و یَهُو، براهام و جَهَو، الله هم، پدیده است.
خدا علم و، نیرو نیست، علم و نیرو، پدیده است.	خدا چیز و، شخص نیست، چیز و شخص، پدیده است.
گر بحدفیم، ارتعاش را، هست نماند، نیست است.	موج و پدیده، بسته، آفرینش و، ارتعاش است.
هست آشکار، نیست هم پنهان، مثل صحن، تأثر است.	"هست" معلول، "نیست"، یا خدا، عامل است.
در ثانیه، بینهایت، اتفاق هم، ارتعاش، خدا است.	این عالم و، هر پدیده، ارتعاش، خدا است.
خوش بختی و، بد بختی هم، ارتعاش، خدا است.	شاه بودن، گدا بودن، ارتعاش، خدا است.
با خدایی، بیخدایی هم، ارتعاش، خدا است.	مُلا و، حیلّه های او، ارتعاش خدا است.
هر عمل، خوب و بد هم، از نیست و، خدا است.	هر صفت، خوب و بد، از نیست و، خدا است.
مستی، وصل خدا هم، از نیست و، خدا است.	خماری، شراب انگور، از نیست و، خدا است.

(رضا راضی)

1- در این کائنات، هر آنچه که دیده میشود، و هر آنچه که دیده نمیشود، هر آنچه که شنیده میشود، و هر آنچه که شنیده نمیشود، همه پدیده هستند. همه پدیده ها از موج و ارتعاش درست شده اند. مانند: روح، آگاهی، ذهن، دانش، الله، حافظه، روان، فیزیک، عقل، فکر، انرژی، همه پدیده هستند.

2- اگر ما بتوانیم، در یک ثانیه، یا در کسری از ثانیه، موج و ارتعاش را قطع کنیم، از یک اتم گرفته تا تمام کهکشانها و تمام کائنات حذف میشوند. و مطلقاً "نیست" میماند که، "نیست" یا "خدا" "هست" را میآفریند.

3- پس بنابراین: (1) "نیست" شخص و چیز نیست. شخص و چیز، پدیده هستند. (2) "نیست" کمیّت و کیفیت نیست. کمیّت و کیفیت، پدیده هستند. (3) "نیست" آگاهی، دانش، عقل، فکر، انرژی، نیست، آنها پدیده هستند.

4- (1) هر چیز منهای جزء و کلّ آن = "نیست" است. (2) من منهای جزء و کلّ من = "نیست" است. (3) کائنات منهای جزء و کلّ آن = "نیست" است.

5- (1) "نیست" ارتعاش میکند، بسند نهایی گوناگون "هست" میشوند. (2) "نیست" ارتعاش میکند، فکرها و اعمال گوناگون "هست" میشوند. (3) "نیست" ارتعاش میکند، اتفاقات خوب و بد گوناگون "هست" میشوند. (4) "نیست" ارتعاش میکند، هر چیز دیگر هم، با لایه های گوناگون "هست" میشوند. (رضا راضی)

خدا چیست یا کیست؟ را سالها پیش در کتاب صلح نوشته بودم، در سن 67، آن را به شعر هم نوشتم.



خُدای من، در این جهان، عامل **وصل**، زیبایی است،
 هر **زیبایی ظاهری**، زیبایی **موقت** است،
 هر زیبا روی **ظاهری**، که **حامل منیت** است،
 هر زیبا روی **ظاهری**، که **فارغ از منیت** است،
 وای بر **نازیبایی** که، او **حامل منیت** است،
خوشا به نازیبایی که، او **فارغ از منیت** است،
منیت چیست؟ **طمع و خشم و شهوت** است،
منیت مثل، **چرک دست**، آن نه زما، عاریت است،
فارغ از منیتم، **وصال من**، **باطنی** است،
اصل مستی، ز **وصال** است، **مستی** آن، **حقیقی** است،
 (رضا راضی)

زیبایی هم: یا ظاهری، یا باطنی، یا هر دو است.
 هر **زیبایی باطنی**، **حقیقی** و **داعمی** است.
وصال او **ظاهری** است، در **باطن جدایی** است.
وصال او، هم **ظاهری**، هم **باطنی**، زندگیش **بهشتی** است.
وای بر شوهر او، **همسر** او، زندگیش **جهنم** است.
 او **زیبا روی باطنیست**، زندگیش **بهشتی** است.
وابستگی و تعصب، به هر چیز و هر کس است.
رهایی، هر زن و مرد، در گرو، **منیت** است.
 نتیجه اش، هم **شادی**، هم **لذت**، هم **مستی** است.
 و **خماری** ز **شراب** است، **مستی** آن **مجازی** است.

تازه با معنویات آشنا شده بودم، متوجه شدم که، در جهان ما دو نوع زیبا رو وجود دارند:
زیبا رویان ظاهری، که مادر زادی زیبا هستند.
 و **زیبا رویان باطنی**، که صفات منفی ندارند یا صفات منفی خود را کنار گذاشته اند و زیباتر شده اند.
 هر مرد و هر زن در این جهان و در **جهانهای ذهنی دیگر** اول **زیبا رویی ظاهری** را تجربه
 میکند، بعد **زیبا رویی باطنی** را تجربه میکند.

زیبا رویان ظاهری، موقتی زیبا رو هستند و موقتی دوست داشتنی هستند.
 ولی **زیبا رویان باطنی** همیشه دوست داشتنی هستند.
 زیبا رویان ظاهری، و زیبا رویان باطنی، هیچ برتری بر هم ندارند.

با خودم گفتم: ای خدا! صفات منفی را کنار خواهم گذاشت. و باطناً دوست داشتنی خواهم شد.
 مانند لباسی که بعد از شسته شدن دوباره تمیز میشود.
 این شعر، اولین شعر من بود که، بیت اول را در سن 40 نوشتم. و بقیه آنرا در سن 67 نوشتم.



بگفتا هر، جا نشینم، شود آنجا، صدر مجلس .	شبی در خواب، استاد را، بخواندم بر، صدر مجلس ،
بهشت ما، نیست سدره ، رها کن تو، صدر مجلس .	سدره ای ها، رسیده اند، به سدره از، صدر مجلس ،
صعودیدم ، ز سدره و، ز الله و، صدر مجلس .	به حرف او، عمل کردم، کناریدم ، تعصّبها ،
شنیدن فرق، دارد با، عمل کردن، صدر مجلس .	من گفتم، کناریدم، تعصّبها ، تو شنیدی،
تعصّب یک، بند محکم، به هرکس و صدر مجلس .	هزاران سال، جنگیدیم ، عامل آن، تعصّب بود،
خواهیم صعود ، ز سدره و، ز الله و، صدر مجلس .	ای مذهبی ، ماده گرا ، من و تو، و به نوبت،

(رضا راضی)

تازه با معنویات آشنا شده بودم. یک شب در رویا دیدم:

1- در باغ انگورمان بودم. یک آلاچیق داشتیم. آلاچیق دو طبقه بود. یک طبقه 60 سانتیمتر از زمین بلند بود. طبقه دوم هم 260 سانتیمتر از زمین بلند بود. هوا گرم بود. من جلو آلاچیق را آب پاشیده بودم، جارو کرده بودم، خنک و با صفا شده بود.

2- ناگهان یک "پیرمرد استاد معنوی" آمد. سلام احوال پرسى کردیم. او در قسمت پایین آلاچیق نشست. من خواستم و اصرار کردم که، او پشتش را به رختها و بالش تکیه دهد، او ناراحت شد.

3- "پیرمرد" گفت: برای من قسمت پایین و بالای مجلس یکی است. من نیاز ندارم در صدر مجلس بنشینم. از خواب بیدار شدم، رویا را نوشتم.

اول: ما وقتی حامل صفات منفی هستیم، آگاهی ما ذهنی است. وقتی آگاهی ما ذهنی است، می‌خواهیم در صدر مجلس بشینیم تا خودمان را بالاتر از دیگران نشان دهیم. در آگاهی ذهنی، اگر از ما انتقاد کنند، یا کم احترامی و بی احترامی کنند، قلب ما می‌شکند. دوم: ما صفات منفی خود را کنار می‌گذاریم، آگاهی ما روحی می‌شود. ما در این مرحله، دنبال صدر مجلس و صدر نشینی نیستیم. و خودمان را بالاتر از دیگران نمیدانیم. در آگاهی روحی، اگر از ما انتقاد یا کم احترامی و بی احترامی کنند، قلب ما نمی‌شکند.

زمانی قلب ما می‌شکند که، ما به چیزی و به کسی وابسته و متعصب باشیم.

فرق نمیکند ما زن باشیم یا مرد، مذهبی باشیم یا ماتریالیست، باسواد باشیم یا بی سواد، ضعیف باشیم یا قوی.

اگر هر زمان، توسط هر شخص، قلب ما بشکند، آن شخص مقصر نیست، ما مقصر هستیم که،

به آنچیز و به آنشخص متعصب هستیم. و کم احترامی، یا توهین به آن، قلب ما را می‌شکند.

(مذهبیها، ماتریالیستها، سیاسیها، روانشناسان، جامعه شناسان، ستاره شناسان و فیلسوفان ما این را نمیدانند)

سوم: در این جهان، دانشمندان، سیاستمداران، پیامبران و ملّاها و کلرجه‌ها، صدر نشین هستند، در مجالس در بالای مجلس مینشینند.

تعدادی از آنها، بعد از مرگ کالبد فیزیکی، به سدره المنتهی، بنظر خودشان به مرزهای آخر آفرینش می‌روند.

دانشمندان چیزی را کشف و اختراع میکنند، متعصبان به علم، به آن افتخار میکنند، درحالی‌که به متعصبان علم ربطی ندارد.

پیامبران و عارفان هم، از لحاظ آگاهی به درجات بالاتر ذهنی و روحی میرسند، ملّاها، مدّاحان و پیروان متعصب، بآنها افتخار میکنند.

درحالی‌که به آنها ربطی ندارد. محمد آخرین پیامبر الله، تا سدره المنتهی رفته بود. و از پشت پرده با الله مکالمه کرده بود.

در عصر حاضر، طبق کشفیات عارفان جهانهای فیزیکی و جهانهای روان و علّی و ذهنی در لایه‌های سیّاره زمین، و در لایه‌های

سیّارات دیگر منظومه شمسی، آنها دیده اند که، سدره المنتهی همان طبقه ذهنی است. و طبقه ذهنی همان بُعد ذهنی آفرینش است.

طبقه ذهنی منطبق با لایه چهارم زمین، یعنی ترموسفر است. (اینرا دانشمندان، جامعه شناسان، روانشناسان، ستاره شناسان، فیلسوفان و رهبران دینها نمیدانند)

عارفان بطور آشکار به سدره المنتهی می‌روند و پروردگار ذهن، یعنی براهام، اهورا مزدا، یهوه جیهو و الله... را ملاقات میکنند.

و با او صحبت میکنند و از طبقه ذهنی او بالاتر می‌روند و به طبقات روح وارد میشوند. (اینرا دانشمندان، جامعه شناسان، روانشناسان، ستاره شناسان، فیلسوفان و رهبران دینها نمیدانند)

کالبد الله خیلی لطیف و از جنس طبقه ذهنی است. او مثل یک پادشاه مقتدر مرد، روی تخت مجلل نشسته است. و بر طبقات ذهن،

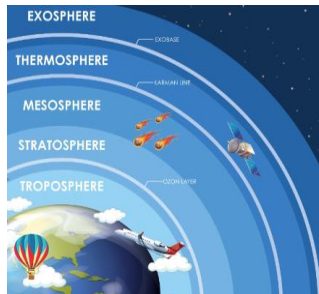
روان، فیزیک و جهانهای پایینتر از ما، حکمرانی میکند. (اینرا دانشمندان، جامعه شناسان، روانشناسان، ستاره شناسان، فیلسوفان و رهبران دینها نمیدانند)

آنها حالا مخالف بُعدهای دیگر آفرینش هستند، بعد از کشف ارتعاشات بسیار ریز بُعدهای دیگر آفرینش، آنها خواهند گفت این یک موضوع عقلانی و علمی است)

معنی بیت سوم: پیرمرد به من گفت، سدره المنتهی بهشت و مقصد نیست. ما باید از سدره المنتهی و الله فراتر برویم.

و برای عبور از سدره المنتهی، ما باید تبعیض و تعصب و صدر نشینی را کنار بگذاریم.

من تبعیض و تعصب و صدر نشینی را کنار گذاشتم و به نامحدودی رسیدم. (علم فعلاً این را نمی‌فهمد)



معنی بیت چهارم: کنار گذاشتن تعصب، به دینها، مذهبها، پیامبران،

پادشاهان، آداب و رسومها، خیلی سخت است. و باعث جنگهای

هزاران ساله ما، همین تعصبها و تبعیضها هستند. (رضا راضی)

بیت اول این شعر را در سن 40 نوشتم، بقیه شعر را در سن 67 نوشتم.



خوشبخت بودم، کنون، خوشبخت‌ترین فرد زمینم،
طمع از هرچه بریدم، طمع از هر که بریدم،
مثل ماهی در آبیم: او بیند، هرچه در آب است،

چون طمع، به "نیست" بستم، به ورای ماده رفتم،
علم هم نوعی پدید ست، ظاهرش گره‌گشا است،
چو شدم بصیر بر "نیست"، من به آگاهی رسیدم،

این گنج، گنج درونیست، این گنج همیشه با ماست،
این گنج، گنج درونیست، دزدان نتوانند بدزدند،
باش طماع‌ترین، ای عاقل، ببر از این گنج،

عاقل چه کند؟ او طالب، شراب و ماده است،
ما، ز طمع و عقل خود، به شراب و ماده رسیدیم،
بچگی و خامی ما، پیری و پختگی هم، همه پروسست،

طماع بودم، کنون، طماع‌ترین فرد زمینم.
چون طماع‌ترینم، پس طمع، به نیست بستم.
چشم ماهی نبیند آب، چون حواسش به پدیده است.

در ندید عالم هست، "نیست" را چو "هست" دیدم.
هرکشف و اختراعش، هم خوب و هم مضر است.
هم به آزادی و، هم شادی و، هم به گنج رسیدم.

می و مستیش درونیست، آن هم، همیشه با ماست.
این می، می درونیست، خماران نتوانند بنوشند.
باش طماع‌ترین، ای عاقل، بخور از این می.

شراب و ماده مسکن، مرحم خدا و وصل است.
از غنا و خرد خود، به مستی و نیستی رسیدیم.
جنگ و صلح و بدی و خوبی ما، نه ز ما، همه پروسست.

(رضا راضی)

- 1- قبل از آشنایی با معنویات، گاه گاهی به فامیلها و آشناها میگفتم: من یک مردِ خوشبخت هستم. بعد، با معنویات آشنا شدم، در نوشته‌هایم نوشتم. من خوشبخت ترین مردِ روی زمین هستم. و همچنین من طماع ترین مردِ روی زمین هستم که، از طمع بیشتر به خودِ خدا طمع کرده‌ام.
- 2- من بعد از اینکه، با معنویات آشنا شدم متوجه شدم، طمعکار دو نوع است: **طمعکار ظاهری و طمعکار باطنی.**

(1) **طمعکار ظاهری** کسی است که، به پدیده‌ها **طمع** دارد.

مثال: روزی یک خانم که، **طمعکار ظاهری** بود و به طلا و جواهرات علاقه زیاد داشت. با خود گفت، اگر من با یک **طلا فروش** ازدواج کنم، همه طلاهای، طلا فروش مال من میشود. او رفت با یک طلا فروش ازدواج کرد و به طلا و جواهرات گوناگون مزین شد. و موقع مرگ، او از یک طرف، نمی خواست و نمیتوانست، کالبد خودش را ترک کند، و از طرف دیگر، او نمی خواست و نمیتوانست، طلا و جواهرات خودش را ترک کند.

(2) **طمعکار باطنی** کسی است که، به "نیست" یا به "خدا" **طمع** دارد.

اگر ما به **نیستی** برسیم، **نامحدود** میشویم، ما از **هستی** و از **محدودیت** رها میشویم. یعنی موقع به دست آوردن چیزها و شخصها و متعلقاتمان به آنها شکر میکنیم. و از بودن آنها لذت میبریم.

و موقع از دست دادن چیزها و شخصها و متعلقاتمان هم، به نبودن آنها شکر میکنیم و لذت میبریم. موقع مرگ هم، هم براحتی میتوانیم کالبد خودمان را ترک کنیم، و هم، براحتی میتوانیم متعلقات خودمان را ترک کنیم، و به مرحله دیگر وارد شویم. (**رضا راضی**)
 دو بیت این شعر را در سنّ 40 نوشتم، بقیه شعر را در سنّ 67 نوشتم.

- 1- هرچه که، شنیده شود، یا نشود، **پدیده** است.
- 2- زیبایی هم: یا ظاهری، یا باطنی، یا هر دو است.
- 3- بگفتا هر، جا نشینم، شود آنجا، **صدر مجلس**.
- 4- **طَمَاع** بودم، کنون، **طَمَاع ترین** فرد زمینم.
- 5- در هر نفسم، **هیو، هیو، هیو**، خدا.
- 6- **هیو** رنگ **بیرنگ** است، پس نتوان گفت این رنگ است.
- 7- هم **خالق** کالبدم، هم شناخت **خدایم**، در این بود.
- 8- **جز صلاح الدین صلاح الدین و بس**.
- 8- منتظر بودید، برایم، سالها.
- 9- سالها زیستند آنها، تا بشرهم، پا بُگذاشت، این جهان.
- 10- بودم خندان، هستم خندان، مَنم، همیشه خندان.
- 11- در **زندان**، در جای تنگ، تنها نشستم.
- 12- فرستادم **دوایت**، دواى **درد** هایت.
- 13- چو شدم پیر، به کجا رفت **عقلم**؟
- 14- **من خر**، تمام شب، زور دادم، نخوابیدم.
- 15- هزاران سال جنگیدم، واسه دین و پیامبران.
- 16- **گر گرفتنیست، کشتیم و، کشته** شدیم.
- 17- من رضای راضی هستم، فارغ از کلّ جهانم.
- 18- **بوی بد** دارد، این آشیان.
- 19- **ز توقّع** هستیم، دور ز **یگانه**.
- 20- به چیزها، شخصها، "**عشق دروغین**" ما.
- 21- انسان است **پدیدم**، بچّه انسان و ابزارش **پدیدم**.
- 22- مرگ پایان پروسه، شروع آن تولّد است.
- 23- من چو کوهّم، پشت تو، ایستاده‌ام.
- 24- کلّ ها و جُزءها هستند، همه از "**نیست**" پدید.
- 25- دوست گفتا:  تو مریضی؟ این مُزخرفها چیست
- 26- زهر در سر، زهر در دُم، یکدیگر را میزنیم.
- 27- چه با چماق کشته شویم، چه با مسلسل، از خداست.
- 28- دوری از تعلّقات، دوری دیگر، خدا است.
- 29- در این جهان، این ضدّها، پروسه "**خدایند**".
- 29- **بینوایم**، ناتوانم، گره‌هایم، برگشا.
- 30- تعدادی بر آن سوار، تعدادی در انتظار.
- 31- خدا خدا میگویم، من از شادی میگیرم.
- 32- **نقشهای**، **بد و خوب**، **نقش اند**، ما نه **آнім**.
- 34- **چو رسیدیم**، بر **مَقصد**، **مَقصدیم**.

- 1- هرچه که، دیده شود، یا نشود، **پدیده** است.
- 2- خُداى من، در این جهان، عامل **وصل**، زیبایی است.
- 3- شبی در خواب، **استاد** را، بخواندم **بر**، **صدر مجلس**.
- 4- **خوشبخت** بودم، کنون، **خوشبخت ترین** فرد زمینم.
- 5- در هر قدمم، **هیو، هیو، هیو**، خدایا.
- 6- آری این آخرین رنگ است، آخرین رنگ، **بیرنگ** است.
- 7- از اوّل خلقتم، پُر برکت کالبدم، همین بود.
- 8- **نیست در آخر زمان**، **فریاد رس**.
- 8- **راه‌نمایم**، **راه‌نمای**، **راه لا**.
- 9- زیستگاه بود، بر حشره، بر پرنده، بر چرنده، این جهان.
- 10- **مَحَمَّد جنگید**، **عارفان خندید**، من هم همیشه خندان.
- 11- ای خدا! در **خانه و باغ**، هر جا میرفتم.
- 12- روزی **خدا** به من گفت: **تحمل کن بر درد**.
- 13- وقتی بودم کودک، در کجا بود **عقلم**؟
- 14- گر مثل، **گاو** بودم، میخوردم، میخوابیدم.
- 15- هزاران سال جنگیدم، برای کشور و شاهان.
- 16- "حق"، **گرفتنیست**، یا **دادنی** است؟
- 17- من سلیمان زمانم، مالکِ کلّ جهانم.
- 18- **بچه‌های هُدهُد**، گفتند: ای مامان.
- 19- **توقّع** ندارم، ز خویش و بیگانه.
- 20- خواستن افراط ما، دوستن افراط ما.
- 21- زنبور است **پدیدم**، بچّه زنبور و عسلش **پدیدم**.
- 22- اوّل مرگ، بعد تولّد، لازمه تولّد است.
- 23- دوست مغرور ، با غرور گفت ای رضا.
- 24- عالم از کلّ ها پدید است، کلّ از جُزءها پدید.
- 25- روزی، شعرم را، فرستادم ، به دوست.
- 26- در **آگاهی مَنم (ذهنی)**، ما انسانها، مثل مار و عقربیم.
- 27- چه در طبیعت به چریم، چه در طویله، از خداست.
- 28- در این جهان، هجرت و دوری، دو نوع است.
- 29- **فقر** فقیر، **ثروت** غنی، هر دو، **لطف خدایند**.
- 29- **گدا گفتا**، ای خدا، **بشنو از من**، این دعا.
- 30- نوح کشتی ساز ما، کشتی سازد هر زمان.
- 31- هرشب هرشب، تا به سحر، خدا خدا میگویم.
- 32- این جهان، **هست تیتر**، ما هم، **بازی گُنایم**.
- 33- **ما رهگذریم**، در **مَبداء**، **مُبتدیم**.

از اوّل خلقتم، پُر برکت کالبدم، همین بود،
اوّل **هجران**، بعد **وصال**، در این بود،

این جهان، هست تییتر، ما هم، بازی گُناییم،
گدا یا، شاه باشیم، ظالم یا، مظلوم باشیم،
مُلا با، اسباب تزویر، شاه هم، با تخت و تاج،

ما ره‌گذریم، در مَبداء، مُبتدیم،
مُبتدی، کی داند، مَقصدی را؟
مُبتدی، ندیده راه و، مَقصد،
مَقصدی، دیده ره و، هم مَقصد،

هم **خالق** کالبدم، هم شناخت **خدایم**، در این بود.
نامُرادی، شد **مُرادی**، در این بود.

نقشهای، بد و خوب، نَقش اند، ما نه آنیم.
نقشهای، صَحْن هستند، در بیرون، ما نه آنیم.
نقشهای، زمین هستند، در بی جهان، نه آنیم.

چو رسیم، بر مَقصد، مَقصدیم.
مَقصدی، خوب داند، مُبتدی را.
چشم بسته، تیر زند، بر اطراف.
چشم باز، تیر زند، بر اهداف.



نویسنده: رضا قهرمانی دولاما

ISBN 9781999281038

